عطف

ایبسن و نقاشی پرپرده

هنریک ایبسن از دهه‌ها پیش در ایران شناخته می‌شد و سابقه ترجمه اثری از او به زبان فارسی به بیش از شش دهه پیش برمی‌گردد. در طول این سال‌ها چهره‌های مختلفی به سراغ ایبسن رفته‌اند و هر یک اثر یا آثاری از او را به فارسی ترجمه کرده‌اند. اما در این میان، می‌توان برای ترجمه‌های بهزاد قادری از آثار ایبسن جایگاهی متفاوت در نظر گرفت. قادری نیز سال‌ها پیش به سراغ ایبسن رفته بود و اولین ترجمه‌اش از این نمایشنامه‌نویس کلاسیک و جهانی در دهه شصت منتشر شد. از آن زمان تا امروز قادری همواره با ایبسن همراه بوده است و اگرچه او در این سال‌ها آثار مختلفی ترجمه و تألیف کرده اما ایبسن بخشی مهم از کارنامه‌اش به‌شمار می‌رود. دو سه‌سالی است که ترجمه‌های قادری از آثار ایبسن در مجموعه‌ای توسط نشر بیدگل به چاپ می‌رسد و تازه‌ترین عنوان این مجموعه «دشمن مردم» است که مدتی پیش منتشر شد. «دشمن مردم» درواقع هفتمین عنوان این مجموعه است و پیش از آن، این نمایشنامه‌ها در قالب این مجموعه و با ترجمه قادری به چاپ رسیده بودند: «چس‌زدگان»، «مرغابی وحشی» (به‌همراه بداله آقاعباسی)، «روسمرسهولم»، «وقتی ما مردگان سربرداریم»، «ایلف کوچولو» و «جان گابریل بورکمان». در این مجموعه هم ترجمه‌های قبلی قادری به چاپ می‌رسد و هم ترجمه‌های تازه‌ای که برای اولین‌بار منتشر می‌شوند. بااین‌حال ترجمه‌های پیشین نیز با ویراستاری مجدد به چاپ می‌رسد و همچنین یکی از ویژگی‌های مهم هر هفت نمایشنامه‌ای که تاکنون با ترجمه قادری در این مجموعه به چاپ رسیده، مقدمه‌هایی است که او در ابتدای هر اثر نوشته است. مقدمه‌هایی مفصل که در آنها به وجوه مختلف هر اثر و ارتباط هر اثر با کلیت آثار ایبسن توجه شده است و کمک زیادی به خواننده در درک بهتر نمایش‌نامه می‌کند.

«دشمن مردم» نمایش‌نامه‌ای است در پنج پرده که از خواندنی‌ترین و مشهورترین آثار ایبسن به‌شمار می‌رود. قادری در ابتدای این کتاب نیز مقدمه‌ای مفصل با عنوان «دشمن مردم: بازخوانی افکار سیاسی اصحاب قرارداد اجتماعی در بافت مدرنیته» نوشته و در آن به موضوعات مختلفی پیرامون این نمایش‌نامه پرداخته است. در بخشی از این مقدمه به قلم قادری می‌خوانیم: «دشمن مردم از خیلی جهات خواندنی است. اول اینکه، سبک کار او در این اثر با کارهای دیگرش تفاوت دارد؛ این را باید دریابیم و اهداف احتمالی آن را بشناسیم. این نمایش‌نامه یک بحث جامعه‌شناختی مبتنی‌بر فلسفه سیاسی اصحاب قرارداد اجتماعی است که شهروندی را در چارچوب کلان‌روایت روشنگری مطرح می‌کردند؛ ایبسن، اما از یک سو، شرح وظایف متعارف برای مسئولان دولت/ شهر در این کفتمان را نمی‌بسندد و از سوی دیگر، رفتار و تلقیات فرد روشنفکر را برای خروج از این کلان‌روایت و ورود به مدرنیته‌ای بر اساس بازی متقابل، کارآمد و به‌روز نمی‌داند. به همین دلیل و عمداً، این اثر ظرافت‌های دیگر آثار رئالیستی ایبسن را ندارد. دوم اینکه، علی‌رغم عنوان فریبنده این نمایش‌نامه که ذهن را مهیای بافتن آدمیده و آدم‌خوبه‌های رایج می‌کند، ایبسن در دام شخصیت‌پردازی‌های کلیشه‌ای نمی‌افتد. زیرا اصولاً با سیاه و سفید میانه خوبی ندارد. سوم اینکه، به همین دلایلی که در بالا آوردم، این اثر آمیزه تراژدی و کمدی ایبسن است. برای درهم‌شکستن مرزهای سیاه و سفید، نویسنده خط می‌کند و این دو گونه را از آغاز تا پایان اثر به موازات هم می‌آورد. از این نظر نیز، دشمن مردم تجربه موفق و چشمگیری است». قادری همچنین در این مقدمه، به تفاوت‌های سبکی میان «دشمن مردم» و دیگر آثار ایبسن توجه کرده است. حتی جالب است که ایبسن «دشمن مردم» و دیگر آثار را بعد از ماجرای معمول انتشار اثر به چاپ رساند. آن‌طور که در مقدمه اشاره شده، ایبسن معمولا نمایش‌نامه‌هایش را به فاصله زمانی دو سال از هم به چاپ می‌سپرد اما «دشمن مردم» را یک سال بعد از «چردزکان» منتشر کرد.

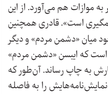

دشمن مردم
هنریک ایبسن
ترجمه بهزاد قادری
نشر بیدگل

هجو جهان بسته‌مدرن

«چشم‌هایت را ببند و به انگلستان فکر کن» عنوان نمایش‌نامه‌ای است از ج. چیمن و آ. ماریوت که به‌تازگی با ترجمه فرشید ابراهیمیان و لیلی عمرانی توسط نشر بیدگل به چاپ رسیده است. این اثر نمایش‌نامه‌ای کمدی است که در نوامبر ۲۰۱۷ برای اولین‌بار به روی صحنه رفت. نمایش در زمان حال می‌گذرد و محلش آپارتمانی بلندمرتبه در شهر لندن است. پرده اولش حدود روز نوزدهم است و پرده دومش چند لحظه بعد. آن‌طور که در توضیحات پشت جلد کتاب آمده است، «چشم‌هایت را ببند و به انگلستان فکر کن» رویایی با طنزی سیاسی، اجتماعی، اخلاقی و انسانی است که «شوخی» را دستمایه درخشان داشته باشد. که داشته است. اما رجعت به‌معنای بازگشت به تاریخ نخست، به ریشه‌ها است. به جایی که از آن آغاز کرده‌ایم و در این راه باید از «انجایی گنه‌گنه ترسید. اثر غرض رهاشدن از شر مالاریاست.» در «نامه به سیمین» چند صفحه‌ای هست درباره آل‌احمد. که بااینکه کتاب پر است از نام اشخاص واقعی در تاریخ معاصر، اکثار این چند خط و نام جلال در کتاب برجسته می‌شود. نقدونظرات گلستان دربارهٔ جلال البته از جنس تکفیر و طرد آل‌احمد نیست. بحث بر سر نقد غرب‌ستیز و عقیم روشنفکران وطنی است. گلستان با رجعت به جلال دنبال سر آن دارد که عقیم‌بودگی روشنفکر ما را دوره کند؛ «جمع کل پر از اختلال و تفرقه و ادعاهی که انیرو نام مهم توجه‌نایذیر روشنفکر. سرگرم خودستایی و خودبینی و خودفریبش است زیر عنوان پُرطمطراق مسئولیت. «درواقع دام به جلال می‌اندیشم. تو می‌دانی من چه‌اندازه برای او محبت داشتم اما نمی‌دانم چرا او نمی‌دانست کیست و چیست و چه می‌کند. چه‌چیزهای کمابیش آشنا و آبا می‌خورد و چگونه او که باید توانایی بهم نقدادند باشد از این‌رو خورد را به طرب دکنک شخصی دور می‌کرد.» گلستان، خود و سیمین و دیگران را نیز بی‌نصیب نمی‌گذارد و معتقد است همه در این عقیم‌بودن فکر سهیم‌اند. حتی آنان که سکوت کرده‌اند نیز ملاحظه‌ای، حتی خودش. به‌خاطر سکوت در برابر نوشته‌ای از جلال. به این بهانه که «نسته‌نویس نیند و جلال آن را در قالب کتابی چاپ‌شده به او داده بود تا نقد جلال و او آن را نوشته‌ای بی‌سوّئه بافته بود.

۱. از روزگار رفته، گفت‌وگو با حسن فهد، نشر ثالث
۲.۳. نامه به سیمین، ابراهیم گلستان، نشر بازتاب‌نگار

مسئله «شناخت»، ابراهیم گلستان و ادبیات ما

رهاشدن از شَرّ مالاریا

ادامه از صفحه اول

جز آگاهی‌بخشی یا شناختی که با ادبیات به دست می‌آید، با پدیده «زیبایی» نیز سروکار دارد. همین است که گلستان را که روزگاری عضو حزب توده بوده و از مرام و مسلک این حزب، بکسر با این تبار متفاوت می‌کند. او در دورانی که وجه غالب ادبیات ما بر آگاهی‌بخشی به مردم تأکید می‌گذاشت، بسه تلفیقی از آگاهی و زیبایی در داستان‌نویسی رسید. گلستان با تمام اعتقادش به تفکرات چپ، هرگز زیر بارِ تحمیل ایدئولوژیک به ادبیات نرفت که جریان چپ حاکم در ایران باب کرده بود. او خود به‌تنهایی زَدیه‌ای است بر جریان اخیر سیاست‌گریز ادبیات ما که حکم به ابطال ادبیات سیاسی می‌دهد و داعیه آن را دارد که از ایدئولوژی برکنار است. طرفه آن‌که خودْ ایدئولوژی هولناک‌تری را جا انداخته که همانا تن‌دادن به نظم بازار است. بگذریم.

گلستان در دورانی که ادبیات ایدئولوژیک و حزبی باب روز بود، به زیبایی‌شناسی و فرم پشت نکرد که هیچ، این دو را هم‌بسته هم می‌دانست. حکایت یکی از آثار او: «آذر ماه آخر پاییز» نشانگر تنهایی و یکه‌ئی اوست در جمعی که از آنها بود و درعین‌حال از آنها نبود! بعد از کودتای بیست‌وهشتم مرداد که چاپخانه حزب توده را در داوودیه کشف و توقیف می‌کنند، ابراهیم گلستان می‌رود آنجا تا فیلم بگیرد. گلستان یکباره می‌بیند یانصد جلد از کتاب «آذر ماه آخر پاییز» را که همان ماه اول فروش رفته بود، تلنبار کردند آنجا. به‌گفته گلستان تمام کتاب‌ها را خریده بودند تا در دسترس مردم نباشد. چون در قصه درد مردم بود. گلستان در داستان‌هایش از درد مردم نوشته است، اما با فکر و عقیده خودش. و این تاوان یا به‌تعبیر خودش مکافاتی دارد که او خود بر آن واقف بوده و هیچ باکش هم نبوده است. «اسرار گنج درّه جنی» که گلستان آن را در سال ۱۳۵۳ نوشته، آشکارترین مصداق این مدعاست که شاید درست‌ترین تصورها باشد در ادبیات معاصر ما از وضعیتی که در آن گرفتار آمده بودیم و وضعیتی که پیش‌روی ما بود.دوگانه گلستان و آن شناخت و آگاهی که از آن دَم می‌زند. در ظاهر منطبق بر وضعیت داستانی دورانی است که وجه غالب داستان‌های ما شعاری و در خدمت ایدئولوژی خاص یا وسیله‌ای تبلیغاتی بوده‌اند. اما گلستان معتقد است این کار هرگز راه به جایی نخواهد برد و برای رسیدن به آگاهی باید بسیار زحمت کشید و کوشید. اتهام به حزب‌گرایی، بیاید مسیر شناخت گلستان را به طور فرضی ترسیم کنیم. او پیش از عضویت حزب توده، در کتاب مهم در دوران سیاسی اجتماعی، اقتصادی و اجتماعی ترجمه و چاپ کرد. یکی از لنین و دیگری از استالین. و پیش‌تر از حضور در حزب، درباره سوسیالیسم و مارکسیسم و مبانی آن خوانده و به درکی از آن رسیده بود. پس این تاکید او بر تفارق گلستان نویسنده با ایراهیم گلستان از همان شناختی می‌آید که رأی و نویسنده را جدا می‌شاند. شخصیت‌های داستان‌های اخیر ما اما، گاه چنان منطبق با نویسنده‌ها در فاصله‌ای اندک از اوینـد که ادبیات با به چیزی همچـون خدمت‌نفس بدل می‌کنند. خیلی عظیم نویسندگان تک‌تنایی ما با نویسندگانی که تنها تک‌اثری در همچواری با مفهوم «ادبیات» دارند، ناشی از همین ناتوانی از بازشناسی ادبیات از شناخت وجیهی و واقوبه زنده‌ساخت. خطر فارق روایت تجربه زیسته و آنچه به قصه بدل شود. همان شَناخت است از جامعه و وضعیت و توان بدل‌کردن آن به فرم هنری که اینجا، دارید شاید. گلستان در «نامه به سیمین» از محیط کولتوری» می‌گوید که مساعد پیشرفت است و این اوصاف. البته محیط فرهنگ ما جای چندانی برای پیشرفت نداشته است. اما نباید از یا نشست. بلکه با فول گلستان باید در «جست‌وجوی اقلیم فکری دیگری بود و از زور پس‌ماندگی و درماندگی و کوچک‌بینی به آن‌جه حست. یا بدتر، به آن‌چه در دَرشته بوده است و او بوده است به‌حدی که بـه آرزوهای ما و خواب و خیالهای ما اغتشـه شده و از تناسب واقعیت بیرون رفته نبوده بس نکرد و فکر نکرد و به آن رفیق». همین چند خط راه را بر هرگونه بازی نوستالژیک با بازگشت به گذشته که دامنه است. ما رجعت به‌معنای درخشان داشته باشد. که داشته است. اما رجعت به‌معنای بازگشت به تاریخ نخست، به ریشه‌ها است. به جایی که از آن آغاز کرده‌ایم و در این راه باید از «انجایی گنه‌گنه ترسید. اثر غرض رهاشدن از شر مالاریاست.» در «نامه به سیمین» به‌حدی صفحه‌ای هست درباره آل‌احمد. که بااینکه کتاب پر است از نام اشخاص واقعی در تاریخ معاصر، اکثار این چند خط و نام جلال در کتاب برجسته می‌شود. نقدونظرات گلستان دربارهٔ جلال البته از جنس تکفیر و طرد آل‌احمد نیست. بحث بر سر نقد غرب‌ستیز و عقیم روشنفکران وطنی است. گلستان با رجعت به جلال دنبال سر آن دارد که عقیم‌بودگی روشنفکر ما را دوره کند؛ «جمع کل پر از اختلال و تفرقه و ادعاهی که انیرو نام مهم توجه‌نایذیر روشنفکر. سرگرم خودستایی و خودبینی و خودفریبش است زیر عنوان پُرطمطراق مسئولیت. «درواقع دام به جلال می‌اندیشم. تو می‌دانی من چه‌اندازه برای او محبت داشتم اما نمی‌دانم چرا او نمی‌دانست کیست و چیست و چه می‌کند. چه‌چیزهای کمابیش آشنا و آبا می‌خورد و چگونه او که باید توانایی بهم نقدادند باشد از این‌رو خورد را به طرب دکنک شخصی دور می‌کرد.» گلستان، خود و سیمین و دیگران را نیز بی‌نصیب نمی‌گذارد و معتقد است همه در این عقیم‌بودن فکر سهیم‌اند. حتی آنان که سکوت کرده‌اند نیز ملاحظه‌ای، حتی خودش. به‌خاطر سکوت در برابر نوشته‌ای از جلال. به این بهانه که «نسته‌نویس نیند و جلال آن را در قالب کتابی چاپ‌شده به او داده بود تا نقد جلال و او آن را نوشته‌ای بی‌سوّئه بافته بود.

۱. از روزگار رفته، گفت‌وگو با حسن فهد، نشر ثالث
۲.۳. نامه به سیمین، ابراهیم گلستان، نشر بازتاب‌نگار

گفت‌وگو با ابراهیم گلستان

حرف‌زدن مکافات دارد

نقش سیاسی نویسندگان و روشنفکران در روزگار ما

احمد غلامی

اگر روشنفکران را به‌نوعی حد واسط بین مردم و حکومت بدانیم، اکنون در جامعه ما از این منظر خلایی احساس می‌شود. به‌تعبیری گروه‌هایی که صلاحیت این کار را ندارند، سعی دارند به‌طریق کاذب این حفره را پُر کنند که طبعاً نتایج جریان روشنفکری را ندارند. اگر بخواهیم جریان روشنفکری اصیل را بررسی کنیم، شاید باید به کذشته بازگردیم تا از خلال نوعی رجعت به تاریخ معاصرمان وضعیت امروز و این خلا را درک کنیم.

شما از جریان روشنفکری حرف می‌زنید، اگر من از شما بپرسم که چه کسانی در این جریان روشنفکر بوده‌اند، به‌تاچار نام کسانی را خواهید آورد که من مطلقا به روشنفکربودن اینها اعتقاد ندارم. می اصل هکار روشن را اینجا نپردیم. آدم اول باید فکر بکند. در زمینه‌های روشنی فکر کند و به‌روشنی فکر کند و بعد به آن جهت دهد. آدم‌هایی بودند مثل حاج‌سیدجوادی که در روزنامه کیهان می‌نوشت و روشنفکر بود. دنیال فکرکردن نمی‌رفتند. آنها که در حزب توده بودند، دنبال فکرکردن نمی‌رفتند. اما من خودم هم یک‌مواقعی در حزب توده بودم‌اما غالب آنها این‌طور بودند. دیگر کتب توده‌ای‌ها سر کار آمده بودند. بلکه نکنید عین همین افرادی عضو همان می‌گردند که شما معتقدید علیه روشنفکران هستند و عین همین کارها را می‌کردند. من در حال نوشتن مطلبی هستم راجع به مقاله‌ای که آقای جلوی حدود سال‌های ۱۳۲۶ نوشته بود. ایشن آدم واقعا نمی‌دانست چه می‌نویسد و فقط دنباله حرف کسی دیگر را گرفته بود و وقتی هم که به او توضیح دادم، آن را چاپ نکرد. مسئله این است که جریان روشنفکری بیشتر فکرشان را از جاهای دیگر گرفته بودند و آدم‌هایی که درست فکر می‌کردند، خیلی کم بودند. خیلی ملکی درست فکر می‌کرد اما او هم چنان با غیظ فکر می‌کرد که با تمام روشنفکرهای رفت دنبال مظفر بقایی و این وحشتناک است. مظفر بقایی درست‌فکر نمی‌کرد اما هم از جاهلیتی‌های خودش بود. خوب بادم می‌آید. وقتی ما در کافه می‌نشستیم و مظفر بقایی می‌آمد، صادق هدایت بلند می‌شد می‌رفت و اصلا نمی‌خواست با او حرف بزند. گرچه هدایت هم شاید آدم روشنفکری به‌معنای دقیق کلمه نبود، اما به‌هرحال حس پاکی داشت و می‌دانست که اگاهی مظفر بقایی حقه‌باز است. مظفر بقایی درست فکر نمی‌کرد و می‌توانست فکر کند و اگاهی را داشت در کنار سخنرانی‌هایش خیلی خوب اشاره‌ای کند به متن‌هایی که از حفظ داشت. روشنفکر کسی است که واقعا فکر کند، نه اینکه فکرهای روش را حفظ کرده باشد. خب، اشکال اساسی این است. البته وضع اخیری که برای روشنفکری در ایران پیش آورده، هیچ درست نیست. همان وضعی است که در آمریکا پیش آورده‌اند، یا قبلا مک‌کارتی در آمریکا پیش آورد و به این صداقت مربوط نیست، به حرص جاه مربوط است. من پنجاه، شصت سال پیش کفت‌وگوی خودم را با آقای بازرگان نوشته‌ام‌اند و این چاپ نکرده‌ام. من صریحا و رودررو به آقای بازرگان گفتم: تو می‌گویی سنگینی آب میکروب را زیر خودش می‌کشد و لِه می‌کند! کسی که تومودنیاسمی خوانده، اگر این جیم‌جور فکرکردن است! گفت: خب، می‌کشد. اما به همین سادگی، به این جیزها فکر نکرده بود. استاد دانشگاه هم بود. آقای خواه هم بود. ولی دیدید که کارهایی هم کردند و چه شد... مسئله ما عدم صلاحیت و عدم توانایی است. اشکال بر سر تقسیم‌بندی‌ها و صف‌هایی است که درست می‌کنیم و اشخاص را در این صف‌ها جا می‌دهیم. اینها ابراهیم گلستان با کسی تعارف ندارد، حتی با خودش. با تملق‌ها و تعارف‌های مرسوم ایرانیان نمی‌توان دلش را به‌دست آورد. همین نکته است که انتقادات کزنده‌اش را از زشمند می‌کند. حرف‌ها، نقد‌ها و نظراتش بیانگر دیدگاهش به هستی است. ازرعونت و خودبینتگی و توهمی که باشبسته است که بگوید و هرکس در کارِ قدرت و اعمال قدرت است باید کوش شود ناشته باشد و بشنود، حتی اگرنشود این گفته سعدی را باید در خاطر داشت که «گرچه نصیحت کنی و نشنوی که صد، گفتیم و بر سرِ تو نشاید به جز بلاغ»، حتی‌گفتن از جایگاه ابراهیم گلستان در ادبیات داستانی و جریان روشنفکری ما از آن‌دست افاضاتِ کلیشه‌ای است که بی‌درنگ از ابراهیم گلستان یاد می‌کنند. او به‌خشم خواهد آورد. بهتر آن است که برای در امان‌ماندن از ابراهیمی که گلستانی ندارد. به او بهفهمند و روایت کنند.

شخصیت‌هایی مانند احمد شاملو، محمود دولت‌آبادی، احمد محمود، غلامحسین ساعدی و دیگرانی که آثار درخوری خلق کرده‌اند، هیچ تأثیری در جامعه نداشته‌اند؟

تمنا نداشته‌اند! علاوه‌براین در جامعه امثال محمود دولت‌آبادی هستند که آنها هم اگر همین‌طور بیا بیانید، مثل اینها بنویسند. باور کنید که من کوچک‌ترین اعتقادی به «شاملوی بزرگ» که می‌گویند، ندارم.

آقای دولت‌آبادی به‌جای عزت خودم، زحمت می‌کشد. خیلی می‌نویسد که وظیفه ارزش دارد، ولی اینها در دور خارد شرایط اجتماعی نیستند جز درک اینکه فلان کار بد و فلان کار خوب است. به‌هرحال عقیده من این است. واقعا کفتن مشکل است. شما آثار آدمی مثل زکریای رازی مربوط به هزاروسه سال پیش را مطالعه کنید. بیشتر درباره، از حرف‌های او در امروزی‌ها نیست! او خودش می‌دانسته که چه می‌کند. حتی جایی گفته من دیگر حرف نمی‌زنم برای اینکه حرف ما نمی‌فهمند. با این‌سنا که تا اول قرن نوزدهم در مدرسه‌ها درس می‌داده، حرف‌های او را کسی امروز می‌داند؟ من در مدرسه متوسطه معلمی داشتم‌ـ آقای صدریلاکی که الان سال ۱۳۱۸ جیزهایی می‌گفت که الان کسی نمی‌گوید. طلبه هم بود و از طلبگی خودش هم با به آنجا رسانده بود.

ما باید براساس استدلالی این جریان را نفی کنیم. مثلا وقتی شما حرف شاملو در جامعه ما خوانده می‌شود و صدایش شنیده می‌شود و آدم‌ها را متأثر می‌کند، چطور می‌توانیم بگوییم شعر شاملو، یا قصه‌های ساعدی و صادق چوبک نتوانسته‌اند مردمی را خلق کنند!

آن‌وقت‌ها که اینها می‌نوشتند، جمعیت ایران سی... چهل میلیون بود و حالا هشتاد میلیون هست. همان‌وقت هم عده کتاب‌هایی که چاپ می‌شد، چندان نبود و ساواد هم برای خواندن گسترده و همه‌گیر نبود. وقتی حزب توده مینیک می‌داد، صدهزارتا آدم می‌رفتند در خیابان‌ها... ولی این صدهزارتا به‌اندازه ملکی با تمجیدهم نمیشود نداشتند. نخوانده بودند. خود طبری هم که هنوز درباره او حرف می‌زنند، نخوانده بود. شانزده سالگی رفته بود زندان و در زندان هم که نمی‌گذاشتند کتاب‌هایی را که می‌خواست، بخواند. بعد هم که از زندان بیرون آمد به‌خاطر سابقه زندان، توریسیپ حزب توده شد... خب طفلک چیز چندانی نمی‌دانست. من شش ماه در مازندران با کارگر کردم و شش ماه هم در تهران که عضو کمیته مرکزی روزنامه «رهبر» و «مردم» بود که من اداره‌شان می‌کردم. من آدم باسواد و باشعوری نبودم، ولی از کتاب‌هایی که من خوانده بودم و خیلی هم بد، مثلا از بیست‌تا کتابی که من خوانده بودم. دهتایش را خوانده بود. وقتی هم طبری کتاب نوشت، نه! آخر اینکه درست نیست.

شخصیت‌هایی مانند احمد محمود، محمود دولت‌آبادی، احمد محمود. غلامحسین ساعدی و دیگرانی که آثار درخوری خلق کرده‌اند، هیچ تأثیری در جامعه نداشته‌اند؟

من دیگر حرف نمی‌زنم برای اینکه حرف ما نمی‌فهمند. با این‌سنا که تا اول قرن نوزدهم در مدرسه‌ها درس می‌داده، حرف‌های او را کسی امروز می‌داند؟ من در مدرسه متوسطه معلمی داشتم‌ـ آقای صدریلاکی که الان سال ۱۳۱۸ جیزهایی می‌گفت که الان کسی نمی‌گوید. طلبه هم بود و از طلبگی خودش هم با به آنجا رسانده بود.

ما باید براساس استدلالی این جریان را نفی کنیم. مثلا وقتی شما حرف شاملو در جامعه ما خوانده می‌شود و صدایش شنیده می‌شود و آدم‌ها را متأثر می‌کند، چطور می‌توانیم بگوییم شعر شاملو، یا قصه‌های ساعدی و صادق چوبک نتوانسته‌اند مردمی را خلق کنند!

آن‌وقت‌ها که اینها می‌نوشتند، جمعیت ایران سی... چهل میلیون بود و حالا هشتاد میلیون هست. همان‌وقت هم عده کتاب‌هایی که چاپ می‌شد، چندان نبود و ساواد هم برای خواندن گسترده و همه‌گیر نبود. وقتی حزب توده مینیک می‌داد، صدهزارتا آدم می‌رفتند در خیابان‌ها... ولی این صدهزارتا به‌اندازه ملکی با تمجیدهم نمیشود نداشتند. نخوانده بودند. خود طبری هم که هنوز درباره او حرف می‌زنند، نخوانده بود. شانزده سالگی رفته بود زندان و در زندان هم که نمی‌گذاشتند کتاب‌هایی را که می‌خواست، بخواند. بعد هم که از زندان بیرون آمد به‌خاطر سابقه زندان، توریسیپ حزب توده شد... خب طفلک چیز چندانی نمی‌دانست. من شش ماه در مازندران با کارگر کردم و شش ماه هم در تهران که عضو کمیته مرکزی روزنامه «رهبر» و «مردم» بود که من اداره‌شان می‌کردم. من آدم باسواد و باشعوری نبودم، ولی از کتاب‌هایی که من خوانده بودم و خیلی هم بد، مثلا از بیست‌تا کتابی که من خوانده بودم. دهتایش را خوانده بود. وقتی هم طبری کتاب نوشت، نه! آخر اینکه درست نیست.

شما فکر می‌کنید آدمی که امسال را روشنفکر می‌گذارید، باید آن‌طور که شما می‌خواهید رفتار کند. ولی نخواهد کرد و این، از وظیفه شما چیزی کم نمی‌کند. در شوروی کسی حرف درستی می‌گفت اما استالین از حرف‌های او خوشش نمی‌آمد و آزارش می‌داد. مگر بیرسیم السلام نبود که دست علی را بلند کرد و گفت این بعد از من جانشین من است. قبول کردند؟ به‌قول محمود «گفتیم و به رسول نباشد به جز بلاغ»... ولی مگر تا بیعضیر قبول کرد، ابوبکر را نگذاشتند. ابوبکر هم که مُرد باز علی را نگذاشتند. عمر را گذاشتند. عمر هم که مرد، باز به کُنک افتاد و عثمان درآمد. اینها وقایعت روزگار هزارچهارصدساله است.

آقای گلستان شاید باید به یک تقسیم‌بندی برسیم. درواقع نظرمن بیشتر معطوف به روشنفکران مؤلف است که آثاری تولید کرده‌اند و از طرفی به جریان روشنفکری کنشگر دارند. شخصیت‌هایی همچون احمد محمود، محمود دولت‌آبادی و...

همین‌ها نیستند آدم‌هایی که من مطلقا به روشنفکربودن اینها اعتقاد ندارم. من اصلا فکرروشن را اینجا نپردیم. آدم اول باید فکر بکند. در زمینه‌های روشنی فکر کند و به‌روشنی فکر کند و بعد به آن جهت دهد.

اگر روشنفکران را به‌نوعی حد واسط بین مردم و حکومت بدانیم، اکنون در جامعه ما از این منظر خلایی احساس می‌شود. به‌تعبیری گروه‌هایی که صلاحیت این کار را ندارند، سعی دارند به‌طریق کاذب این حفره را پُر کنند که طبعاً نتایج جریان روشنفکری را ندارند. اگر بخواهیم جریان روشنفکری اصیل را بررسی کنیم، شاید باید به کذشته بازگردیم تا از خلال نوعی رجعت به تاریخ معاصرمان وضعیت امروز و این خلا را درک کنیم.

آقای گلستان شاید باید به یک تقسیم‌بندی برسیم. درواقع نظرمن بیشتر معطوف به روشنفکران مؤلف است که آثاری تولید کرده‌اند و از طرفی به جریان روشنفکری کنشگر دارند. شخصیت‌هایی همچون احمد محمود، محمود دولت‌آبادی و...

من همین‌ها را نگفتم که آثار محمود دولت‌آبادی در جامعه اثری داشته، بلکه اعتقاد دارم آثار آقای قاضی یا اینکه به من فحش هم دهند، بیشتر اثر داشته و خرد درست‌تر هم زده است. اتفاقا این می‌خواستم راجع به محمود دولت‌آبادی بگویم. همین دو سه روز پیش یک چیز فوق‌العاده خوبش را خواندم، محمود دولت‌آبادی تعریف کرد بود که با شاملو رفتند، فیلمی دیدند و گفتند چه فیلم بدی است. در حالی که فیلم خوبی بوده. شاملو درک سینما نداشت و سناریوی چندین فیلم قزمیت را نوشت. بودن اینکه استمرارش وقل کار بیاید. می‌خواهند در سینما فیلم بگویند، سینما قصه‌گفتن که نیست! این است که می‌گویم در این اینکه کسی روشنفکر هست. باید جثبت که جرّه داد. آقای دولت‌آبادی، پیر خوبی است و من واقعا دوستش دارم. چندین مرتبه به خانه من آمده. فقط مسعود کیمیایی قصه «خاک»اش را به فیلمی کرد، من در کنایی که سی چهل سال پیش چاپ شد. خیلی خوب نوشته. منتهیک تاخیر در قصه دولت‌آبادی نوشتم. من در دولت‌آبادی خوشم می‌آید، ولی نه در حدی که او را روشنفکر بدانم. هر کسی می‌خواهد اظهار عقیده کند ولی در جامعه‌ای که بیشتر اظهارنظرها قرمت باشد. دولت نوروزی یا طبری که نتوانست بکند...

یعنی شما به‌عنوان کسی که داستان‌نویس هستید و فیلم هم ساخته‌اید، به چیزی با عنوان سنت روشنفکری در ایران باور ندارید؟

ببینید هر چیزی تقسیم‌بندی و تعریفی دارد. هر کسی کارگر ربطی به واقعیت دارد، ربطی به پیشبرد اندیشه ندارد. شما فکر می‌کنید آدمی که امسال را روشنفکر می‌گذارید، باید آن‌طور که شما می‌خواهید رفتار کند. ولی نخواهد کرد و این، از وظیفه شما چیزی کم نمی‌کند. در شوروی کسی حرف درستی می‌گفت اما استالین از حرف‌های او خوشش نمی‌آمد و آزارش می‌داد. مگر بیرسیم السلام نبود که دست علی را بلند کرد و گفت این بعد از من جانشین من است. قبول کردند؟ به‌قول محمود «گفتیم و به رسول نباشد به جز بلاغ»... ولی مگر تا بیعضیر قبول کرد، ابوبکر را نگذاشتند. ابوبکر هم که مُرد باز علی را نگذاشتند. عمر را گذاشتند. عمر هم که مرد، باز به کُنک افتاد و عثمان درآمد. اینها وقایعت روزگار هزارچهارصدساله است.

آقای گلستان شاید باید به یک تقسیم‌بندی برسیم. درواقع نظرمن بیشتر معطوف به روشنفکران مؤلف است که آثاری تولید کرده‌اند و از طرفی به جریان روشنفکری کنشگر دارند. شخصیت‌هایی همچون احمد محمود، محمود دولت‌آبادی و...

همین‌ها نیستند آدم‌هایی که من مطلقا به روشنفکربودن اینها اعتقاد ندارم. من اصلا فکرروشن را اینجا نپردیم. آدم اول باید فکر بکند. در زمینه‌های روشنی فکر کند و به‌روشنی فکر کند و بعد به آن جهت دهد.

اگر روشنفکران را به‌نوعی حد واسط بین مردم و حکومت بدانیم، اکنون در جامعه ما از این منظر خلایی احساس می‌شود. به‌تعبیری گروه‌هایی که صلاحیت این کار را ندارند، سعی دارند به‌طریق کاذب این حفره را پُر کنند که طبعاً نتایج جریان روشنفکری را ندارند. اگر بخواهیم جریان روشنفکری اصیل را بررسی کنیم، شاید باید به کذشته بازگردیم تا از خلال نوعی رجعت به تاریخ معاصرمان وضعیت امروز و این خلا را درک کنیم.

از جریان روشنفکری حرف می‌زنید، اگرمن از شما بپرسم که چه کسانی در این جریان روشنفکر بوده‌اند، به‌تاچار نام کسانی را خواهید آورد که من مطلقا به روشنفکربودن اینها اعتقاد ندارم. من اصلا فکرروشن را اینجا نپردیم. آدم اول باید فکر بکند. در زمینه‌های روشنی فکر کند و به‌روشنی فکر کند و بعد به آن جهت دهد.

غلامحسین ساعدی و صادق چوبک نتوانسته‌اند مردمی را خلق کنند!

آن‌وقت‌ها که اینها می‌نوشتند، جمعیت ایران سی... چهل میلیون بود و حالا هشتاد میلیون هست. همان‌وقت هم عده کتاب‌هایی که چاپ می‌شد، چندان نبود و ساواد هم برای خواندن گسترده و همه‌گیر نبود. وقتی حزب توده مینیک می‌داد، صدهزارتا آدم می‌رفتند در خیابان‌ها... ولی این صدهزارتا به‌اندازه ملکی با تمجیدهم نمیشود نداشتند. نخوانده بودند. خود طبری هم که هنوز درباره او حرف می‌زنند، نخوانده بود. شانزده سالگی رفته بود زندان و در زندان هم که نمی‌گذاشتند کتاب‌هایی را که می‌خواست، بخواند. بعد هم که از زندان بیرون آمد به‌خاطر سابقه زندان، توریسیپ حزب توده شد... خب طفلک چیز چندانی نمی‌دانست. من شش ماه در مازندران با کارگر کردم و شش ماه هم در تهران که عضو کمیته مرکزی روزنامه «رهبر» و «مردم» بود که من اداره‌شان می‌کردم. من آدم باسواد و باشعوری نبودم، ولی از کتاب‌هایی که من خوانده بودم و خیلی هم بد، مثلا از بیست‌تا کتابی که من خوانده بودم. دهتایش را خوانده بود. وقتی هم طبری کتاب نوشت، نه! آخر اینکه درست نیست.

شما فکر می‌کنید آدمی که امسال را روشنفکر می‌گذارید، باید آن‌طور که شما می‌خواهید رفتار کند. ولی نخواهد کرد و این، از وظیفه شما چیزی کم نمی‌کند. در شوروی کسی حرف درستی می‌گفت اما استالین از حرف‌های او خوشش نمی‌آمد و آزارش می‌داد. مگر بیرسیم السلام نبود که دست علی را بلند کرد و گفت این بعد از من جانشین من است. قبول کردند؟ به‌قول محمود «گفتیم و به رسول نباشد به جز بلاغ»... ولی مگر تا بیعضیر قبول کرد، ابوبکر را نگذاشتند. ابوبکر هم که مُرد باز علی را نگذاشتند. عمر را گذاشتند. عمر هم که مرد، باز به کُنک افتاد و عثمان درآمد. اینها وقایعت روزگار هزارچهارصدساله است.

آقای گلستان شاید باید به یک تقسیم‌بندی برسیم. درواقع نظرمن بیشتر معطوف به روشنفکران مؤلف است که آثاری تولید کرده‌اند و از طرفی به جریان روشنفکری کنشگر دارند. شخصیت‌هایی همچون احمد محمود، محمود دولت‌آبادی و...

همین‌ها نیستند آدم‌هایی که من مطلقا به روشنفکربودن اینها اعتقاد ندارم. من اصلا فکرروشن را اینجا نپردیم. آدم اول باید فکر بکند. در زمینه‌های روشنی فکر کند و به‌روشنی فکر کند و بعد به آن جهت دهد.

**اگر روشنفکران را به‌نوعی حد واسط بین مردم و حکومت بدانیم، اکنون